



شب پنجم
محرم الحرام ۱۴۳۵

هیئت دل

– نه ديگه خداوکیلی این یه قلمو حواسم هست دیگه! بابا ماها هرچیم که گناهکار باشیم دورو بره این چیزا دیگه نمی پلکیم!

اصلا... اصلاخودت یه بار یواشکی دنبال من بیفت بین از ۱۰۰ متری مدرسه دخترونه سرمو بالا میارم یا نه؟ چه برسه به اینکه...

– می دونم ، همه اینا رو می دونم که ما بچه هیئتیا حواسمون جمع چشمامونه که تو خیابون به هر جایی سرک نکشه ؛ اما گاهی اوقات باید یه نگاه دوباره به دلمون بندازیم : بینم تا حالا شده فکر کنی اگه یکی چراغ سبز نشون داد چی کار می کنی؟

فرار می کنی یا فکر می کنی ؟ اگه طرف حسابی پیگیری شد چی؟ اون وقت زور اشکایی که برای حسین علیه السلام ریختی بیشتره یا علاقه ها و دوست داشتن هایی که (خودتم می دونی) خدا دوست نداره .

امشب اینطوری حرف می زنم که فقط یه نگاه دوباره به ته دلت بندازی و یه سوال از خودت بپرسی : برای فرار کردن از گناه حاضرم چی کار کنم؟

این داستانو بخونید:



■ باشگاه کشتی بودیم که یکی از بچه ها به ابراهیم گفت: ابرام جون! تیپ و هیكلت خیلی جالب شده. توی راه که می اومدی دو تا دختر پشت سرت بودندو مرتب از تو حرف میزدند. بعد ادامه داد: شلوار و پیرهن شیک که پوشیدی، ساک ورزشی هم که دست گرفتی، کاملا معلومه که ورزش کاری! ابراهیم خیلی ناراحت شد. رفت توی فکر. اصلا توقع چنین چیزی را نداشت. جلسه بعد که ابراهیم را دیدم خنده ام گرفت؛ پیراهن بلند پوشیده بود و شلوار گشادا! بجای ساک ورزشی هم کیسه پلاستیکی دست گرفته بود. تیپش به هر آدمی میخورد غیر از کشتی گیر. بچه ها میگفتند: تو دیگه چه جور آدمی هستی! ما باشگاه می یایم تا هیكل ورزشکاری پیدا کنیم. بعد هم لباس تنگ بپوشیم. اما تو با این هیكل قشنگ و رو فرم، آخه این چه لباسهایی که میپوشی؟! ابراهیم به این حرفها اهمیت نمیداد و به بچه ها توصیه میکرد: ورزش اگه برای خدا باشه، عبادته؛ به هر نیت دیگه ای باشه، فقط ضرره...

یک نفس آمده ام ، تا که عمو را نرنی
که به این سینه مجروح ، تو با پا نرنی



من از این وادی خون، زنده نباید بروم
شک نکن این که پرم را، بزنی یا نرنی



دست و دل باز شو ای **دست**، بیا کاری کن
فرصتِ خوب پریدن شده، درجا نرنی



هیئت متوسلین به حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام
دبیرستان هیئت امانی امام موسی صدر (متوسطه اول) - قم المقدسه